

## باب السائر الفوتائیه

تاجاودان ای تا ابد فردوسی شعر که شادان بزمی شاه تاجاودان + زبان تو کو تو بدیدگان  
 تمیز عدد و مجموع هم آمده فردوسی شعر رفتند هر دو گرازان زجای + بخاوند سر سو  
 پرده سرای فیضی در بیان حسن و عشق گوید شعر این هر دو ز شوق ناشکیبان + سر کرده  
 برون ز یک گریبان تنگ نشستن معروف تنگ درسی رسیدن قریب رسیدن  
 فردوسی شعر رسیدانگه تنگ در شاه روم + خروشید گامی هر دو بیداد شوم اوله می تاخت  
 اسپ اندین گفتگو + یکایک بهنگی رسیدند رو - یعنی نزدیک تیغ گشتن مقابل گشتن  
 طغرا در رساله آشوب نامه سیف اسفرنگ را کارازان در گذشت که دلیران معرکه نظلم پیش او تو آند  
 تیغ گشت تیغ گنبد از عالم تیغ کوه فردوسی شعر چو خورشید بر تیغ گنبد رسید + نه در بو و پیدا  
 نه در زبان پدید تن زدن خاموش شدن و در گذر کردن از امری مثال اول عرسه گوید  
 شعر تن زخم دین نغمه را در نیم شب + بهره مرغ سحر خوان میرزم - مثال دوم نظامی گوید شعر  
 چو گردن کشته خنم گردن زخم + چو از دشمنی تن زدن زخم - مولوی معنوی شعر حریت جنگ  
 گزیند تو هم در آور جنگ + چو سگ صداع و بدتن مزین بر آور سنگ تعمیر نسبت آن بخت نسبت  
 بدیواری که خضر آن را شکسته بود نیز آمده نظیری گوید شعر خضر وقتی گو که تعمیر خراب با کند + زانکه  
 گنج هست پنهان در تو دیوار ما - تیغ علی حزین شعر خضری باید که تعمیر کند + من بهمان  
 دیوار بسته ای که پیاله تهره نظیری شعر تیر پیاله که بر خاک کشتگان ریزی + مرا که سوخته مغز  
 استخوان در یاب تابیدن بس معنی عنان تابیدن نیز آمده بدون آنکه لفظ عنان مذکور کنند  
 نظیری گوید شعر معشوقه ساقی ست مزین بر پیاله دست + یوسف نمود رخ بصیر از تو تیا تیا  
 تنگ دل به تحریک نون از عالم تنگ حوصله نظیری شعر بجا و سن مژه رگهای جاننش بشکافتند

تنگ دلی که چو من چشم بر بنی دارد تنگ خواند عالم تند خوب معنی که خلق نظیری شعر  
از بیقراره دلم برود ترش نموده با آنکه میفروش معان تنگ خوب بود ترسا و اصل معنی عکس  
نصاراست اما معنی مطلق کافر بلکه بت پرست استعمال کرده اند نظیری شعر نتوان کم ز پیر  
بود + سیر و از کف صنم برون نهد لغافل زدن بر کسی از غفلت و زردین و توجه  
نکردن با نظیری شعر درودل را میکنم با صبر پیوندی کرد بر طریب خود لغافل سیزم چند می کرد  
شب لرزه با ضافت دلی اصناف مشهور سعدی شعر زمین از تب لرزه آمد ستوده + در وقت  
بر دوش میخ کوه - طمیر فاریابی شعر شکوه سایه شمشیر او ز بد وجود + زمانه راتپ لرزه در میان  
انگند نظامی شعر ز سخته که ز در برتش گزرا + بر افتاد شب لرزه البرز را توان در محل تواند  
نیز آید نظیری گوید ۵ نگاری تند خود ادم قمر شکل و فلک شیوه + به کس بد کند خاطر نبارشد  
روی به بودش + مزاج نازکے دارد که بهر هیچ می رنجد + چونی رنج کسی نتوان بعد جان کرد  
خوشنودش تهدید بلفظ شنیدن هم آمده شانی شعر بیک کر شمه کز و دل نوید کام شنید +  
بهر مرتبه تهدید انتقام شنید تا بجانة مکان تاریکی که در آن برای احتیاج روشنائی روز  
سازند و ازین شعر تحفة العراقین بمعنی مطلق مکان روشن معلوم می شود شعر سرداب  
وحشت زمانه + از فیض تو گشت تا بجانة توان با مضاع نیز مستعمل شود نظامی در شنیدن  
شعر و کمن انصاف توان کم بود + پیر به خواه جوان کم بود - امی کم تواند بود تحت زدن  
فرس کردن تحت و مثال آن از شعر مولوی نظامی در بحث آواز زدن گذشت تا زبان  
تازنده ای دوندۀ قودوسی شعر شنید تا زبان تا بشهر رسید که آنرا میان و کرانه ندید -  
تعویذ معروف و قافیۀ آن بادل مملد دید آمد حاقانی در تحفة العراقین شعر تب لرزه و صبح  
آسمان دید + از توفیقش بساخت تعویذ - و این ازان است که دال دید موافق قاعده مشهوره

ذال میو است توان بر مقام تواند که بعد جمع است استعمال کنند حافظ شعر حافظ است  
 زمان را نغمه سیکینان نیست + زمین بهمان گزرتوان بد که کناری بگیرند و کم شراب بنفش و ساقی چه  
 خوش و دوام ره اند + که زیرگان نتوان از کندشان بچند توان بالضم لفظیست مونس و ساقی  
 معنی طاقت و تواند و توانست مانخواست ازین توان نیز نم معنی توانم بر خاستن توان بختن بر توانی در  
 قفسج زولن قفسج کردن حافظ شعر داناکه و قفسج این چرخ حقه باز به گامه باز چید در چوبست شعر سقا  
 ناز نیز مستعمل حافظ گوید شعر گل ز صد بر و تنم کرم خنما + سرودی ناز و خوش نیست خدا را بخوانم  
 و معنی عیش و لذت نیز آمده حافظ گوید شعر بر سوبیل بیدل و افغان + تنم در میان باد و صبا  
 کرد تعبیه معنی حکم و تسلط نیز دیده می شود حافظ شعر سباسش غره باز روی خود که از رخ نشت  
 هزار تعبیه پادشاه حکم انگیز ترک و اوان بمعنی ترک کردن حافظ سه من ترک ترای نگار  
 آسان ندیم + تا پیش زمر و شطت جان هم با قوت لبست که قوت جان ست مرا + آن را بد و صد  
 هزار در جان ندیم ترا آمدن مغل شدن و آزرده شدن حافظ شعر چو پیش صبح روشن شد  
 که حال مهر گردان چیست + ترا بخنده خوش بر غرور کامکاران زد - ای آزرده دل شده  
 چنین و چنان کرد و بعضی درین شعر بر آید خوانده اند و در تحسین در آید اند

### باب الثاء المشتملة

ثواب مقابل عقاب است شعرا متقابل آن با جرم و گناه نیز آورده اند تشبیه کاشی گوید شعر  
 بازار شهیدان برگزید و ز خرابانگر + که بر من میخزند آنجا به نوح صد ثواب از تو - خزین گوید شعر  
 دو سه روزیست که در دیده نگه این عجب است + نه ثوابی از من آید نه گناهی گاهای ستغیری شعر  
 عطاش را نه ثوابست و نه خطا باعث + پس است بهر کرم ناله که باعث ثوابت اندازی یعنی  
 قدر اندازی حکم اندازی نظیری شعر ثوابت اندازی ز صافی نظر شد و در من + بی پرو و پیکان خنکی ز برغانم

## باب الحیر العربیة

**جنب جنیان** ای جنبنده نشد و کس شعر زمین جنب جنیان شد و در قضا  
 پس اندر فرا آمد و پیش غار جمشید معنی حضرت سلیمان و سندان در بحث بای فارسی در  
 لفظ چاک گذشت و گویند که چون نسبت جامم بجم بود و او از و پادشاه معروف باشد و شعر  
 نظیری لفظ جامم مذکور است و باز مراد از و سلیمان است و هر چند اشعر نویسم از بسیار نامی  
 بلقیس و حریف جامم از که میکنم بر پیر حیدر بجای زلف هم است عمل فرود می در صفت زلف  
 گوید شعر سر و بعد آن پهلوان جهان و چو پشمین زره بر گل ارغوان جز بدون همزه مخفف  
 جزا همزه همی خسرو در قران السعدین شعر هر چه کند در گل و در جزا اثر و کلی و جزا شش بود  
 زان خبر حکیم شفائی گوید شعر از که و چشم و سرشیش است جز ترکیبش و در کتاب مذکور  
 این معنی است چمد بفتح اول معنی کوشش نظامی شعر پیری روی راسوی هم آورید  
 بر تیب این کار هم آورید و له بوقت شدن کرد با شاه عمده که نارد بازار نو شایه حیدر  
 جزا معنی مطلق مکافات ازینکه باشد یا از بدی اول ظاهراً است دوم ابو الفضل و در قضا  
 دوم در رقه که بخانان نوشته گوید - کلمات باطل اساس حق شناسان چون شعله حس بقائی  
 ندارد همان ابی بقائی او جزای او کانی است چراحت معنی زخمی نیز آمده نظیری شعر  
 مرغان و شت را از غم دل چراحت است و شب نیست کاین خروش بهامون می رود  
 بجم معنی سکندر نیز آمده نظیری شعر زاو مسکینان بره بردار کاب زندگی و تا سفال خضر  
 باشد که بجامم جم رسد - و از لفظ جامم گمان نبری که مراد از آن جمشید است که بخشش و  
 عشرت منسوب است چه ذکر جامم اینجا بناسبت سفال است و دلیل برین آنست که ملاذ  
 در خضر و سکندر آمده است و در خضر و جمشید مذکور چندی در خواب مثل بستن

از خواب نظیری شعر حسن جنبید خواب و مژده بر هم زد + فتنه بر پاشد و تشییع بر یک عالم زد +  
 جانب کسی و آشتن و نگه داشتن رعایت و حمایت کسی کردن نظیر فارابی شعر  
 در است ظاهر که جانب او دور مباد + چرخ را پی کند از جانب اعدا دارو - حافظ شعر  
 سیر آنکه جانب بابل و فانگه دارو + خداش در همه حال از بلا نگه دار جهان تو و جان  
 او مثل جان من و جان شما نظیری شعر ایزد چو کرده عامل چشمانش فتنه را + صد بار  
 گفته جان تو و جان روزگار جوی شیرین نظیری گوید شعر جوی شیرین و قصر  
 خسرو را + از بیابان بپرس و از اطلال جمال یعنی صورت مستعمل و مثال آن از  
 شعر نظیری در باب عین منقوطة در لفظ غمش بیاید جان گران متلوب گران جان  
 خاقانی شعر ترم کاین دراز جان گرانی + بی قدر آری نه قدر دانی چون کردن  
 مثل دیوانگان و مجنونان حرکت کردن آسیر گوید شعر دماغ سیر ندارد و حرف صحرایست  
 جنون بچو صلاه خانه میکنند دل با جنسایت یعنی جرمانه معلومی شود حافظ شعر  
 این عشق بازی ای دل بروی بجای دیگر + گزشتی می ستانم معشوق با جنسایت و له  
 و زلف چون کندش ای دل پیچ کا بنجا + سر را بریده بینی بجزرم بی جنسایت جانند از  
 مترادف عمر درازی حافظ گوید شعر جاندرازی تو با و اکیقتین سید اتم + در لمان ناورد  
 شرکان توبی چیزی نیست جلوه برسی فروختن از عالم ناز فروختن بر کسی شعر  
 جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو + خانه می بینی و من خانه خدایم نیم جراحیست  
 کردن کسی با چیزی زخمی کردن آن حافظ شعر بوسه بخواب هم ز توبی با بدن  
 میگری + میکنی جانم جراحیست با بد دیگر جان من جنگ با باش ای مستور جنگ باش سعدی شعر  
 تو هم جنگ را باش گرفته خاست + که بر کینه و در هر بان خطاست جمال یعنی چهره

مجاز و مثال آہن و فصل خای معجزہ در مثال مثال از شعر نظیری باید جای ایک پای  
تختانی ساکن در آخر مخفف ہائی بدویا سعدی گوید شعر ہے حال مردانہ رو بستہ پای  
بہ از فتنہ از جای بردن بجای۔ پس از نیجاست در مصرعہ خزینہ گریں سبک  
سبکبار میرسد جام یک مہنی جامی کہ یک سیر شراب در و گنجد حافظ شعر  
ورودہ بیا و حاجت طے جام یک مہنی + تانامہ سیاہ بخیلان کنیم طی جلوہ کردن  
بمعنی ظاہر شدن مشہور و بمعنی جلوہ دادن ای ظاہر کردن چیزی  
نیز آمدہ بدرحسب چامی گوید شعر ترا کہ عروس نظم را جلوہ کند راویان  
بہتر ازین نیافت کس دانہ گوشوارا۔ و برین قیاس جلوہ گر ہو گوید  
شعر صحن تو باد جلوہ گر و وضع ہشت باب را + خلق تو باد طعنہ گر و خوش  
بھار را۔ امی جلوہ دہندہ وضع ہشت باب را جمعہ شمشاد و طرہ شمشاد  
خاقانی در مرثیہ زن خود گوید شعر بی سرو قد تو جمعہ شمشاد و چہریت بوستان

### باب الحیم العجیبتہ

چنان چون امی چنانچہ و چنانکہ و چنان و بطوری و طرز می فردوسی چنانچہ  
بر تخت بنشا خنکش + چنان چون سزا بود بنواختش + چنان چون بود بندگی شاہ را  
کہ بستہ ام جنگ بدخواہ را چو معنی چنانکہ فردوسی در توحید گفتہ شعر ستودن نداند کس اورا  
چو بہت + میان بندگے را بایست بست۔ امی چنانکہ بہت چندان ترجمہ کم خبر  
نیز آمدہ فردوسی شعر بیاورد چندان ز رو خواستہ + ابی انکہ زو شاہ بد خواستہ چہر مخفف  
چہرہ معنی غالب فردوسی شعر یکے پہلوان بچہ شیر دل + نماید بدین کو کی چہر دل  
چار البستی چار صدی طغرا در مشاہبات گوید و بہادران یاسمین با قصباتیان سہ

بچار ایستی شگفتگر رسید چیدن مخفت چیدن فردوسی سے ہمہ گل چند از لب  
 رودبار + رخان چون گلستان و گل و کنار + بگشتند ہر سو ہی گل چند + سرا پرودہ را  
 چون برابر شدند ولہ چرا گل چند از گلستان ما + نہ ترسند ہانا از فرمان ما چرا نیدن  
 و سپردن نسبت آن نسوی طیور نیز آمدہ فردوسی در نامہ زال با سام نریان شعر  
 چایندہ و نیز ہنگام کرد + چرانندہ کرگس اندر نہر و - خاقانی شعر عاقل کجا رود کہ جان و ظلم  
 گشت + نخل از کجا چرود کہ گیار بہر ناب شد چون بمعنی چنانچہ صائب شعر ز شیشہ چون  
 گذر رنگ می بگرم عنانی ہر شیشہ خانہ عشرت بان شتاب گذر شمع چراغ شستین  
 خاموش شدن چراغ نظامی شعر کزین بار کہ گر چراغی نشست + فرزندہ غور سید  
 آمد بست چہل عدد از بعین کبیرتین آمدہ نظامی گوید شعر چہل روز خود را گرفتہ تمام +  
 کاویم از چہل روز کرد و تمام - اما در مصرعہ امیر خسرو دہلوی بسکون ہا نیز دیدہ شدہ در  
 ہفتم خط دوم رسالہ اول رسائل الاعجاز در لطائفیکہ از ہندسہ و جمل فرمودہ ہذا  
 چہل پنج ست در حساب جمل - ہچنین ست در جمیع نسخ اما اگر چہل و پنج ست الم گویند  
 بخدوت ہا ہم مکن ست چو را صورت مردم از صور جنوبی ست کہ اورا جبار نیز گویند یعنی  
 بزرگ نش شکل موی ست کم و شمشیرستہ و در ہر کجا کہ جوزا با کم و شمشیر مذکور شود این صورت  
 مراد ست چنانچہ از صور عبدالرحمن صوفی مشاہدہ می شود نہ آن جوزا کہ یکے از بروج ست  
 چنانکہ ابو الحسن فراہانی در شرح قصائد انوری در تحت این بیت نوشتہ شعر شوق  
 مجلس تست آن طرب کہ در زہرست + زہر خدمت تست آن کم کہ در جوزست - و در  
 شعر طہیر فارہانی ہم از نیجاست شعر ہنوز از پس ششم حامل جوزا + نکرده ہر شمشیر نیکیان ایثار  
 و کذا لک در شرح حافظ شعر جوزا سخن خاوتانی ہر ہم - یعنی تمام شام و سو گند میوزم +

انوری شعر کبشاید زور انعامت + بنید که از میان جوزا - اما از شعر حضرت امیر خسرو و باو  
 که در قران السعدین است و از جوزا با که همان برج مذکور معلوم می شود و بویها  
 چرخ که شد صفتی تنغ خور + بست ز جوزا ش دور و یکم چه آن مقام محل تعریف موسم گرما  
 و ذکر رسیدن آفتاب در برج جوزا است کما لا ینفی علی من راه و حافظ شیراز نسبت که نسبت  
 به توانان کرده که همان برج جوزا است شعرا یا عظیم وقار می که هر که ننداهنت + زفت در  
 رفع کردند توانان گیرد - صاحب خلاق جلالی در صفت سلطان خلیل گوید شعر ز آفتاب  
 هم سنان و هم سپهر + توانانش چا که زین مکر - پس نسبت کردند بطرف برج مذکور نیز نسبت  
 شد چراغ از پاشستن خاموش شدن چراغ و این نهایت غریب است چه نسبت  
 از پاشستن بطرف شعله آمده نه بطرف چراغ و این جز در کلام مرزا طاهر و حیدر دیده نشده  
 چراغی را که حضرت عزت جل شانه برافروخته باشد از بال و پرافشادن پروانه طینتان که  
 طبعه تیغ فروغ این چراغ انداز پانه نشنید غالب آنست که باعتبار شعله آنرا چنین گفت  
 چشمم بر هم نهادن ترجمه اغراض است صاحب انوار سبیلی از زبان مادرش در حق  
 دمنه گوید گفت اگر سخن درست تر اقم موافق را می ملک نباشد و اگر چشمم بر هم نهادن  
 نصیحت مهمل باز چاره انداختن چاره پیدا کردن و تدبیر نمودن نظامی شعری که  
 چاره باید انداختن + بتدبیر مردم خوری ساختن چشمه موسی چشمه که از زون عسکا  
 موسی جاری شد شانشو بحث برای حمل در شمال راه قدس سیاه چرازن چراکننده جامی  
 در صفت گو سپندان که یوسف ششانی آن کرده بود شعر بهر وادی که فرستندی چرازن  
 تو گونی بیج میزد سیل روعن چراگاه اضافت بطرف غیر حیوانات عجم نیز آمده خاقانی  
 شعر پیش آدم آن چرا که چکان + صحرای شکار گاه سلطان - استاد علی بن حسن ختربا



۵ چشم چرا که کند روی ساقی + نه گوشم بدوزت حدیث نهانی + زمطربه سر و آرزو  
 هم نخواهم + نگویم فلانی تو یا با بهمانی چار شدن گوش گوش فرا داشتی بر سخن کسی  
 چنانکه چار شدن چشم مقابل شدن چشم بر روی کسی بدر چای گوید شعر بدو دیده شوند  
 رخ عیسی مید + چار گشته به را گوش سوزد خریار و در روایت عبارت است از چاره روایت  
 قرأت قرآن حافظ گوید شعر عشقت رسد بفریاد گر چه بسان حافظ + قرآن ز بر بخوانی یا چاره روایت  
 چنگ تن چنگ که از لایم داشته باشد حافظ شعر ای نوح چشم است و درین نظامم + چکر حزن بجای بنوازیاید

باب الحار الملهة

حلاج مخفف نیز استعمال جمال الدین ابواسحاق گفته شعر منع کس از پیشک قندی کردن  
 از ریش حلاج پند برداشتن است حیوان بجای آب حیوان نظامی گوید شعر بیست آن آب حیوان  
 بدولت سری سکندر سپار - امی بی که چون آب حیوان گواراست و آب عبارت از شراب است  
 حمل بسکون میم یعنی احتمال حاق گوید شعر بطرب حمل مکن سرخی رویم که جو گل + نون در عکس  
 میدد از خسارم - و یعنی بار اکثر بختین است اما گاهی بسکون میم نیز آمده امیر خسرو در قرآن السعدین گوید  
 شعر قطره احساسش لفضیل عمیم + حمل صدق بسته در تیمم حمله کشش یعنی حمله را  
 امیر خسرو در قرآن السعدین گوید شعر حمله کش جلوه بکران باغ + خاص کن عطر بقصر  
 و باغ حاشا در محل قسم نیز مستعمل است عرفی گوید شعر زکات مهر تو حاشا اگر در هم لطیف  
 کند باده تبسم طبیعت کافور - خاقانی خطاب به باربان گوید شعر حاشا سد اگر اسباب  
 زج و امانم + تصورین و تقصیر تو حاشا شنوند حاصل آنچه از کشت زار هم رسد یعنی  
 نخل و بر درخت نیز اطلاق کنند نظیری شعر از آب و گل غرض شجر قامت تو بود +  
 عالم نداد بهتر ازین حاصله دگر - و ظاهر است که شجره که تشبیه آن بقدر معشوق بود

امثال سر و بلند نا چہ و کشت بود که از آن علامت برسد گوان نیز شجر بود حدیث در زبان  
 گرفتن زبان زو کردن حدیث تطہیر فارابی شعر حدیث جو در ترا در زبان گرفت فلک  
 چنانکہ قصہ مجنون و ذکر لیلے را حلقہ چاکری از عالم حلقہ غلامی نظامی شعر  
 کمر بستہ خاقان بفرمان بری + بگوش اندرون حلقہ چاکری حق بدست کسی بود  
 ای حق بجانب کسی بودن حافظ شعر چنین کہ صومعہ آلودہ شد بخون دلم + گرم سباده  
 بشویند حق بدست شماست حقا مترادف لفظ قسم نیز آمدہ شعر حقا بجان شاہ کہ ہم  
 شاہ آگہ ست + کایشان سزای حضرت شاہ زمین نیند حقیقت در معنی محقق <sup>مستعمل</sup>  
 نظامی در سکندر نامہ در بیان گروه خفیاک گوید وقتی کہ نصیحت سکندر در باب رو پوشیدن  
 زنان شان قبول نکردند شعر حقیقت شد اوراک بازن گروه + نصیحت نمودن ندارد  
 شکوہ جلال بمعنی معاف ہم معلوم میشود حافظ شعر آنچنان بر دل من ناز تو خوش  
 می آید + کہ جلالت کنیز و رکبے از نازم جنوب یعنی مطلق خوشبو نیز مستعمل است خاقانی  
 شعر گر خاک صید گاہش بگذارد آسماننا + بہر جنوب رضوان تخر بر و سماں

### باب النجا والمجرت

خطریست بزرگی و مثال آن در میم در لفظ مردم در آید خو کردن و گرفتن نسبت  
 آن بدفات نیز آمدہ فیاضی شعر شکستہ طلسم دیوزادان + خو کرده با بن پری نژادان  
 نظامی گوید شعر اگر زیر کے با گلے خوگیر + کہ باشد بجایان زنش ناگزیر خوشی بود مستعد  
 معنی مسرت فرود سی ۵ اگر شہر یاری و گزیر دست + چو از تو جهان این نفس را  
 ہمہ درد و خوشی او شد چو خواب + بجا و دیدادن دولت را متاب خروشدن کشیدن  
 بجای خروشدن فرود سی شعر زمانی سرگشت رامی بکشد + زمانی خروشدنی می کشید

حوی بود مجبول خواهد بود معدول نیز یعنی عادت آمده فردوسی شعر خوبی مردم هیچ  
 داروهای بی نامداران سپاردهی - مولوی جامی علیه الرحمة شعر جامی که دارد با تو خوش  
 هرگز نتابد از تو رو + گرمی نمی برفوت او تیغِ هلاک امی نازنین - نظیری شعر تو شمع زبم  
 هر کس گشته صحبت غنیمت دان + که این پر فانی هم با گوشه تار یک خود دارد - هو گوید  
 شعر دل کز تو شد بریده کم از سنگ رو نبود + پیوند روح بود بتوانس و خون بود - دبیر شاک  
 شعر زنجیم با غیر اگر خوانی + تو با ما چه کردی که با او کنی خاور یعنی مغرب است فردوسی  
 در آفرینش آفتاب شعر جواز شرف روسوی خاور کشد + زمشرق شب تیره سر کشد  
 حضرت بفتح خدا و عجز مولوی روم قدس سره گوید شعر چشم جان را با زکن نیکو نگردد + تا از آن  
 داوی عیان بینی خضر - خاقانی شعر ما و دان مژده ز بام دماغ + قطره ریزست و آرزو خضر  
 است خوم محفت خواهر بدر چلیچ گوید ای سیه آسمان بقاوی می مشتری تقا + ای که میر  
 چرخ رازیر قدم چو خورنی + روز و غنا که از سر پرچم رایت ظفر + سلسلهای عنبرین بر سر  
 سه خوم نمی - امی بر سر سه خواهر خواندن با طهارت نون هم آمده فردوسی شعر همه موبدان  
 آفرین خوانند + در احسن و پاک دین خوانند خرد و مقابل بزرگ و بی کرم نیز نظامی شعر  
 چو بنیم کسی را که او بیخ برود + که از خراج او دخل او هست خرد خیر یافتن یعنی مطلق معلوم  
 کردن و بدون آنکه از کسی اخبار واقع شود نیز معلوم میگردد و نظامی گوید شعر خبر یافت از  
 شد که اسکندر است پیشستن سحرمت را در خور است - چه این شعر در احوال نوشا به است  
 که او از او صنایع و اطوار رسول دریافت که این اسکندر است و این حال از زبان دیگری  
 نشینده بود خطا کشیدن بر چیزی از عالم خطا کشیدن بر چیزی انوری گوید شعر  
 کشد بکلک خطا بر خطا و قدر + نهد بملق جناب بر کف صواب و خطا خلاصی سیا

تختانی مزید علیه خلاص نظیری گوید شعر بیاد محنت جان کند غم خلاصی ده + که در مزدون  
 ز فراق تو مردنی است مرا خم ابرو ترش شدن یعنی ابرو ترش شدن نظیری گوید شعر  
 حیث آیدم که آن خم ابرو ترش شود + بهر نظارگی تو ضبط نگاه بس خویش فروش  
 ای خود فروش نظیری شعر همه از گاهش احباب بخویش افزایند + قیمت یاری ازین  
 خویش فروشان مطلب - و در بعضی از نسخه بجای خویش فروشان یار فروشان دیده شده  
 پس یار فروش اینجا یعنی ترک کننده یار خواهد بود خال عصار سواهی که بسبب نافرمانی  
 با دم رسیدن طاع خال عصار بر رخ آدم فکند - و مطلق خال هم باین معنی است نظیری شعر  
 تا قصا خال هشتی جمال تو بدید + شست آن خال که بر باصیه آدم زد خیر معروف یعنی  
 آگاه و خبردار نیز حافظ گوید شعر بیاد شاهی عالم فرو نیار دسر + اگر ز سر قناعت خبر شود  
 درویش خون خواه انتقام خواستن خون نظامی ع ز خون خواه دارا هر گشید  
 خدم جمع خادم و معنی مفرد نیز استعمال یافته عرفی شعر در بیان فطرت تو میسهاست  
 یک نسیم + از فوج حشمت تو سلیمان است یک خدم خلاص کوره که برای خالص کردن  
 ز بر فروزند نظیری شعر در خلاص امتحان صد بار آتش دیده ایم + لغت دارا ضرب عشقیم از  
 عیار پیرس وله می بغیش بر ابده ز سبو + چون ز رخا ص از درون حنلاص  
 خندان در صفت بنفشه نیز آمده نظیری شعر بنفشه کرده خندان بر بنا گوش + چو بجز  
 کله نیار آتش - مراد از خندان در اینجا پریشان است چرا که مراد از بنفشه اینجا زلفت  
 خوی بود و مجوله نیز بمعنی عرق آمده نظیری شعر خوی شرمم بندگی از نظیری بر جبین  
 گر چه دارم منفعت بی شتر ساری نیستم - آبونصر نصیری بدخشان شعر گر چشم است یا  
 به بند غزال چین + خوی خجالت ازین هر موی او چکد - سعدی در حکایت یوسف در اینجا

گوید شعر روان گشتش از دیده بر چهره خوی + که برگردد و ناپاکی از من بجوی خضر نسبت  
ایشان بسوی چشمه حیوان متعارف است در بعضی جا نسبت بطرف چاه نیز آمده نظیری شعر  
جذب عشقم فی المثل در سن پیدا ساختن + خضر چاه یوسفم از آب حیوان نیستم خوی گر  
تجانی یعنی خوگر که بدون تجانی مستعمل است شانی تملکو گوید شعر بی عشق و بی خون نفسی  
زنده نیستم + کس خوی گر لذت عشق و خون مباد خدای ترس تجانی مثل خدا ترس  
شانی گوید شعر صبرم و در خدای که آن ناخدای ترس + مست مست و بهیلا خطه پیدا میکند  
خراسان الطلاق آن بر جواز عصا نیز آمده خاقانی شعر آینه سر چو چاک و خراسم که چشم بند +  
نگذاردم که چشم بروغن در آورم - مهو گوید شعر روغن کده ایست چرخ و ارکان + گردش  
چو خراسان گردان خرقه از کسی داشتن مرید او بودن شیخ ابوالحسن خرقانی شعر  
هر جا که سید کلیم شوریده سرسیت + شاگرد من است خرقه از من دارد خدمت یعنی  
سلام نیز آمده حافظ شعرای صبا گز جو انان چمن با زرسی + خدمت ما برسان سرو گل  
در بحان را اوله گرد بگرت بران در دولت گذر فتد + بعد از او ای خدمت و عرض و عابو  
خون دل حسنی مشقت از عالم خون جگر که مشهور است مثال آن در بحث موحده  
در تحت بخون دل کار کردن گذشت خمسه مسروق همان خمسه مشرقه بدر چای گوید شعر  
همیشه تا بود در زنج شایه معتبرین رسم + که باشد خمسه مشرقه قوی سلخ مه آبان خراسان  
آسی که بجز بگرد و لیکن الحال آنرا بجا و میگردد اندر جان آرز و لفظ خرد درین مرکب یعنی کلا  
گرفته اند و این بی اصل است چرا که دستاس و آسیاب یعنی آسی که بهت و آب گرد و دال بر همین  
که خراسان آسیای خراب باشد و همچنین باداس که یعنی آسیای باد است و این شعر خاقانی که  
در تحفه العراقین در صفت خاک گفته دلالت تام دارد و شعر روغن کده ایست چرخ و ارکان +

گردش چو خراس گردان - اگر گویی گاوخراس هم آمده چنانکه هم خاقانی گفته شعر آیه سرچو  
 گاوخراسم که چشم بند + نگذاردم که چشم بروغن در آورم - اگر خبر معنی جانور معروف بودی صفت  
 گاوسوی او چگونه درست شدی گویم که اگر چه اکنون بگاؤ کرد ولیکن اسم قدیم برویال داشته  
 و مجاز مستعمل شده فافهم خط معنی مطلق ریش نیز خاقانی در تعریف باو به گفته شعر از بوسه  
 گیاسش خادم پیر + خط سبز کند ز به عقاید خون جگر و خون دل کنایه از محنت و مشقت  
 اول مشهورست دوم حافظ شعر دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست + نفسوی که  
 کند خصم را نتوان کرد و له دولت آنست که چون لاله بدکنار + در نه با سعه و عمل باغ جان  
 این به نیست - آیه گوید شعر باغبان چون نکند بستر آسایش خویش + سایه نخل قدر خون  
 دل تراشته را خشک سار در آخر رای مملد جانی که در آن سر سبزی و آب نباشد نظامی  
 در مقام فتن سکندر لطف آب حیوان گوید شعر بهر خشک ساری که خسرو رسید + بار بار باران  
 گیاهی دید خود را باشش ای بکار خود مشغول باش و کار خود کن حافظ گوید شعر  
 من اگر نیکنم و گرد تو بر و خود را باش + هر کسے آن درود عاقبت کار که گشت خویش کام  
 بمعنی خود کام فخر گانی شعر بسیار امید و دژ بر آتش + همان آهسته خوی خویش کاش  
 و دژ بر ام بدال مملد مضموم و رای فارسی و بای موحده تازی و رای مملد بالف کشیده و هم  
 بمعنی زشت و خشم آلودست خاطر و ادون در مقام دل دادن ای عاشق شدن حافظ  
 شعر خیر تا خاطر بدان ترک سمرقندی و هم + کز نسیمش بوی زلف خرمی آید همی خاطر بمعنی آید  
 سعدی شعر همان لحظه کاین خاطرش روی داد + غم از خاطرش رخت یکسونها و حسرت  
 در معنی ماضی و امر مشترک است اول ظاهر دوم سعدی در گلستان گوید آمی جان پیر اگر تو نیز  
 بنفخته باز آنکه در پوین مردم افقی ای بخوابی هم سعدی در بوستان فنیاید شعر شکره با باد و خورشید  
 گفت

پس از رفتن آن زمانی بخت - آبی بخواب خورشید و میدان بر آمدن آفتاب حافظ  
شعر گفتم ای بخت بچسبیدی و خورشید و مید + گفت با این همه از سابقه نوید شو خمار  
معنی نشه هم معلوم میشود حافظ شعر می در کاسه چشم ست ساقی را بنام ایزد + که مستی میکند  
با عقل وی آرد خمار خوش - و ظاهرا این سبب محمود یعنی مست نیز می آید خفته گشتن معنی  
آزاده شدن و تنگدل شدن خاقانی در مرثیه محمدی گوید شعر بر دست خاکیان خفته  
گشت آن نوشته خلق + ای کائنات و احزان از جفای خاک خونگه معنی خونگاه که خورق  
باشد یعنی عمارتی که نعمان برای بهرام ساخته بود و صطس خوردن که بود که معریش چنین کرده اند  
خاقانی شعر خواهی که در خونگه دولت کنی طواف + بگریز ازین خرابه نادانکشامی خاک  
خواره بواو معدول به معنی خوردنی و زرق و زوری باشد کمانی برهان قاطع و نیز در نسخه  
مذکور است که بضم اول بر وزن شماره طعامی که مقوی بدن شود استی و بدین معنی است  
درین شعر خاقانی شعر هم کاسک دره بس فخر نیست آنرا + که خور خواره آمد و ز ماه نوحلا  
خطبه عیدی خطبه که در روز عید خوانند خاقانی شعر کرد آفتاب خطبه عیدی بنام او  
زان از محمود صبح نهادند منبرش خطبه کردند خطبه خواندن مثالش همان شعر خاقانی  
است که در لفظ خطبه عیدی گذشته و نیز نظای گوید شعر خطبه تو کن تا خطبا دم زنند +  
سکه تو زن تا امر کنم زنند خواهر گیر خواهر خوانده خاقانی شعر از در سو چون خلیل الله  
در و گزاده ام + بود خواهر گیر عیسی مادر ترسای من خاک معنی خاکستر هم دیده شده  
فیضی گوید شعر آب دیده خود هیچ شست و شو کنی + مگر در آتش سوزنده خاک خواهی شد

### باب الدال المهملة

و بان در وقت و بی الفور نزدی در رسیدن سیرغ پیش زال شعر

بیاد و بیان تا بنزد یک نزال + نزلین جهان مرغ فرخنده فال و مانع نسبت سوختن آن بگر  
 اعضا و دل ظاهر است بسر نیز معلوم میشود یعنی شعر از برق بلا و سبب قندیل + و زوایع  
 جنون ننند اکتیل ظهوری در چرخه گوید و مانع را بر سر جا و او که افسوسم چنین و پیدار است  
 چشم فردوسی سه بهر آن چیزگان نزهت ایزدی است + همه راه اهریمن است و بدی است  
 سر اسر زویدار من و در باد + بدی را تن دیو مزور باد و پیه مبدل و بیافزودنی  
 بدان رازید دست کوه کتم + زمین را بخون رنگ و پیه کتم و انشتن یعنی توانستن نیز  
 فردوسی شعر مباد کسی را که یزدان فکند + نداند کس او را کند سر بلند - ای نتواند که سر بلند  
 کند نظامی شعر همان ربع سکون از و شد پدید + بدان مسکن از ما که داند رسید - فخری  
 جرجانی صاحب ثنوی و پیش ازین در حمد گوید شعر نه بتواند مرا و را چشم دیدن + نه اندیشه در و دانند  
 دواستی یعنی دو صدی طغرا گوید در مشابهات ربی یکته مازان ریاحین تابی چناریان  
 سبزه بنصب دواستی خرم گردیند و و بر لفظ جمع نیز بیاید فردوسی در هلاک سیامک است  
 دیو گوید شعر همه جاها گرد و فیروزه رنگ + دو چشمان پر از خون و رخ باوه رنگ - مولو  
 معنوی شعر اگر بیدیده من غیر آن خیال آید + بکنده باد مرا هر دو دیدگان بکند - حافظ  
 شعر حافظ از نوش لب اعل تو کامی که یافت + که نزد بر دل ریشش و بهر آن سریش  
 دل از عالم سرب معنی خیال نظامی شعر بران دل که خوریز دارا کنند بر و کین خویش  
 آشکارا کنند - خاقانی شعر دارم دل عروق و سرکه و پی حج + در خور بجز اجازت تو در نور  
 ندارم و مانع سوختن متعدی و لازم هر دو سبب گفتگو واقع شود گاهی بسبب صحت  
 نیز دیده شده فیاض لاهی شعر محض از برای خاطر پر و آنها بنرم + شب تا صبح شرح  
 نشست و مانع سوختن شیخ علی حزین شعر از صحبت صوفی نشان سوخت دارم



ای باوه پرستان رو میخانه که امست ۵۵ امر از داون از روی قافیه کبیر اول معلوم  
 میشود سعدی گوید شعر چو هر ساعتش نفس گوید بده + بخواری بگرداندش ده بده - اما از  
 معای میرسین معانی طاب شاه بفتح اول معلوم میشود چه از لفظ دهند بعد از عمل تحلیل  
 دهن حاصل کرده و نهوندا شعر کی از ذولفت دل آویز خود بتان امی باد + باختیار دهند  
 آنهم شکست کشاد - اختیار را تحلیل کرده اخت یا رشد و دهندان را ترکیب داده  
 تحلیل نموده دهن دان شد و مراد آن شد که امی یار بکله اخت دهن دان  
 که عبارت از میم باشد پس اختم کبیر تا شد چون گفت که همه شکست کشاد آن کسر بفتح بد  
 شد و شاید که دهن بفتح اول باشد که کبیر شهرت گرفته و از همین قبیل است درین معای  
 دیگر که هم از دست در نام کافی **س** بر تیر حفا که از تو بر دل خورده + آزار دل نگار  
 بیرون برده + زینگونه که خواهد دل مسکین تیرت + دیگر چه دهم ره بدل آزرده و دل  
 مسکین کاف است و آن تیر را خواهد که مراد از آن الف است کاشو و در مصرعه ثانی  
 استفهام میکند که دیگر چه و باز جواب میدهد که در معنی دال مفتوح اما باین طور که همه بدل  
 آزرده که حرف راست چون دال همه را باشد در شود و از آن فی اراده رفته بدانکه در  
 هم تحسلیل است بآل و هم و ترکیب است در لفظ هم و ره پس اگر دال و هم مفتوح نباشد  
 در معنی نه حاصل میشود فافهم و **ه** آن شمع جزوی از شمع که شعاع از آن خیزد چنانکه  
 شعاع او از زبان شمع گویند شریف آملی گفته در قصیده طلیب و بیمار شعر آمد در است بسیار  
 من آن سرو نشست + همچو شمعش سر انگشت ندامت بدان و **ن** شستن کبیر نون  
 مشهور است و بقی آن معلوم میشود انوری گوید شعر آخر این مایه پداند خروم + که ترا  
 جز بتو توان دانست - چه این قافیه معمول است و قافیهای دیگر کان است و شان

زمان است و امثال آن واقع شده و معنی توانستن نیز آمده خاقانی شعر پای خاقانی  
 ارکشادستی + داندی از سر جهان برخاست ده آیت علاستی مدور از آب زر که  
 بعد از ده آیت در قرآن مجید نقش کنند خاقانی شعر نه صحیفه که بیک بند ده آیت بستند  
 نامه پس ویر چو سپاره بجزاشنوند و له نه صحیفه ست فلک هفت ده آیت زیرش + خاقانی  
 این همه از سورت سوداشنوند و لستان یعنی ستانده دل بسکون لامست اما  
 برقیاس گلستان تخریب آن نیز آمده خاقانی گوید در تعریف کعبه شعر خال مشک از  
 روی گندم گون خاتون عرب + عاشقان را آرزو بخش و دلستان آمده در گردن  
 کسی گردن در عهد کسی گردن **س** فکری که بکار خود ترا باید کرد + بهره بدگیری  
 را باید کرد + و نگردد بدین نوع خطائی کردی + در گردن دیگران چرا باید کرد دست  
 از سر چیزی نگذاشتن ترک نکردن آن چیز و از سر آن برخاستن حافظ گوید شعر  
 سبزه دست در دشت بیاتانگذاریم + دست از سر آبی که جهان جمله سراب است - و این  
 نادرست و مشهور است از چیزی بزداشتن یا سر چیزی از دست یا از کف نگذاشتن  
 اول مشهور است دوم ظهیری نفرستی گوید شعر وقت آن شد که چو فواره ز کف نگذاریم +  
 سر آبی که بران سانسر شازیم و راز یعنی دور نیز آمده نظیری گوید شعر بال و پر از دراز  
 منزل بسوختیم + پیغام بی نیازی عتقا بارسید + امی از دوری منزل و شاید که درازی  
 راه منزل مراد باشد پس از ما سخن فیه نخواهد بود دست او نیز یعنی آنچه در دست باشد  
 عرقی شعر عنان عشوه گاه تراست دست آویز + بساط فتنه سمن تر است جولا نگاه و نگاه  
 یعنی سداستعمال دارد مجاز است چه سندی در دست دارند و هم یعنی بگرد و حیل نظیر  
 شعر خویشتن را بدم و سحر برومی بستم + هر سر سوی مرا بارخ و قد کاری بود عرقی

شعر مخمورم گرزبان پیشه کتری نهد خود را + که گرفان خرابیها زند بسیل و مان بینی  
**دکان طلیب** از عالم دکان عطار نظیری شعر شهدیه های تو دکان طلیبان بر  
 دست درو من تیغ ننگت مرهم زود و در اندن زمانه بسپردون نظیر فاریابی  
 شعر چه وقت عزت و نهنگامم از خواست مرا + نرانده دور متع ز گنبد و آراسای هنوز  
 زمانه متع از گنبد فلک بسز برده ام ای متع حاصل کرده ام در آستین کسی نهادن  
 چیزی کنایه از دادن چیزی از عالم نهادن چیزی درو من کسی نظیری شعر کرچون  
 معجزه در آستین نهند + دست از پی سوال نظیری مدار پیش در امان بودن بینی  
 این بودن نیز آمده نظیری شعر آزار تو زلتست نظیری ز خود گریز + خصمی تو به تست  
 ز خود در امان مباحش **دوزانو زون** مثل زانو زون جلال اسیر گوید شعرت پرست  
 حیرت آینه روی شد اسیر + کز ادب آینه در پیشش دوزانو میزند و گیتی دو عالم نظیر  
 شعر اقبال دو گیتی بجایه بندی بود + دیمیم شه از خانه در ویش بر آمد روی بهیو  
 معروف نظیری شعر غنچه و نازش ز راه چشم ماو + دارو همیشه عقل معاش شکست  
 شعر مست من از جلوه کیفیت به راهی که رخت + خاک او خاصیت داروی بهوشی  
 گزنت دو دنیا دو عالم نظیرے شعر هر که از معشوق غافل گشت لذت در نیافت  
 دیده به معرفت را در دو دنیا نوز نیست **دمن گرو چاک شدن** معروف شعر  
 گشت دامن گروی درین بیابان چاک + درون نتاخت سواری باین جهان چاک  
 و بهیچی نویسنده و اطلاق آن نرشیست و گاهی معنی نقاش و مصور نیز آمده نقل  
 در تشبیل باحوال مانی مصور گوید که از زندگیهای کلک و پیر + برانگینخته موج زبان آگیز +  
 نگارید زبان کلا مانی وزیر + سگباموده بر روی آن آگیز و **خواه** معنی داده در

نظامی شعر بدان وادولت که شایسته کنی + چو داور شوی داد خواهی کنی و ل سوئل  
 شفقت بر آستن + ستم دیده را دودل خواستن و او بر چیزی زدن آن چیز  
 گرد مقرر کرده و او زدن حافظ شعر اهل نظر و عالم در یک نظر بازند + عشق است و او  
 اول بر نقد جان توان زد - جلال شیر شعر و او تالیح مزین صبر نیاشسته را + نخل از عشق  
 مکن طاقت نداشته را دست لبستن کسی از بون و میقدور کردن کسی عرقی گوید  
 شعر ز خوش شاعری بازار عشق میترسم + که دست حسن نبیند کسا و بازاری - حافظ  
 شعر دست ماه و مهر بر بند و حسن + ماه میهرم چونک شاید نقاب دل و اودن کسی  
 یاری کردن دل کسی را در کاری حافظ شعر در گفتیم که درین مدت ایام فراق + برگزیده  
 ز حرفیان دل و دل می و ادت در صحبت فلانی ای همراه فلانی حافظ گوید شعر  
 هر صبح و شام قافله از دعای خیر + در صحبت شمال و صبا میفرستمت و ان نسبت آن  
 بدل و سینه و سر بسیار است بدست و کف نیز آمده جلال شیر شعر عید و یوانگه مبارک  
 + از گل و انغ دست ما بنما - و مراد از کف دست است شیخ محمد علی حزمین گوید ع  
 ز رفقت بکف لاله و انغ می ماند و ربار با صانفت دری که مردم را برای انجام مرام  
 انجام بار و بند و بفک صانفت مشهور است بدر چای گوید شعر بر دربار جلال احد شیخ و مرید  
 همه صافی و موهوانی قدم و فرمان بردندان کنان بفتح کاف کنایه از قطع طمع و  
 بیقراری و زاری و رسوائی باشد و ضم کاف کنایه از رسوا کنان و خوار و زار کنان باشد  
 کنایه برهان و در بهار عجم بضم کاف کنایه از سماجت خاقانی شعر او سرگران با گردان من  
 پیش بر سر زنان و او لها و وان دندان کنان و امن بدندان دیده اند دندان کرد  
 در بهار عجم کنایه از اعراض کردن و رو بر یافتن و درین لغت داشتن و مضائق نمودن

سراج الدین سکزی شعر از لب دندان او اگر بوسه سازم طبع لب چو بشایم که بان  
 او چه دندان میکند دندان کندن کنایه از قطع طبع نمودن باشد کمانی بر بان قاطع  
 دست کشش آنچه از ایدست کشند حافظ گوید شعر حافظ که سز زلف تبار دست  
 کشش بود پس طرفه حدیثی است کفش کنون بسراقتاد و خیری دانستن  
 آن چیز حافظ شعر آن شد کنون که ز اسب ساس زمان اندیشم + محاسب نیز  
 رین عیش نهالی دانست دروغ و درو بجای دروغا و در حافظ شعر  
 عیان نشد که چرا آدم کجا بودم + دروغ و دروغ غافل ز کار خوشترم و او تمام بود بعد  
 از الف دوی که کامل باشد حافظ گوید شعر او رنگ کو چهره کونقش و فاد مهر کو + خالی من  
 اندر عاشق و او تمامی میزنم و عقد گرفتن زن در کج آوردن او باشد حافظ گوید  
 شعر وقت آنست که در عقد وصالش گیرند + دختر مست چنین کین همه مستوری کرد  
 در سر چیزی کردن چیزی تلف کردن چیزی در تلاش و جستجوی چیزی  
 شعر مباد که سر در دل کنی حافظ شعر حافظ اقتادگی از دست مده زانکه سود و عرص مال و  
 دین در سر زوری کرد و هم یعنی کام خاقانی شعر منان باسد رسد به راه + تا در دم شیران بیخیم

باب الزوال المعجزه

ذوق زدن ذوق بهر سایندن نظیر شعر بے باوه کنم مستی و بی نغمه زخم ذوق  
 اینک می و بی هر که سر مشغله دارد + و ذوق یعنی لذت هم آمده نظیری شعر جنیبت دار  
 راهندانده و ذوق جهان هم سوره بی عز آینه شهدی بی تنگ افتد و لقرن  
 بتحرک ای ممله نظیر فارابی شعر خیال تیغ تو در چشم و زگار چنانکه + زمانه باز ندانند  
 ذرخ ذوق نش ذوق مزه ولذت حافظ شعر ذوق

چنان بداردی دوست زندگانی + بی دوست زندگانی ذوقی چنان ندارد

### باب الرار المهملة

ر با معنی رهایی نیز آمده فروسی شعر نباید که او یابد از تو رها + که او مانده از تخم زوایا  
 ر شکی استگاری فروسی در احوال زن سالم گوید در وقت بچه زادن و چاک کردن  
 شکم او و انداختن دوا بکمر سمرغ شعر بسا و سیالای برستگیش + بی بی هم اندر  
 زمان استگیش روزی معنی عمر فروسی شعر لبه شدم راز چندین گذشت + سپهر  
 از بر چرخ گردان بگشت رخ حال مزید علیه رخ مثال آن در الف در لفظ آب تن  
 گذشت و نیز شاعری گوید شعر رخان خوب ترا از غبار خط چهره زیان + که گشته است  
 چون خورشید شهره آفاق رخ چهره و معنی رخسار نیز آمده چه در رخ دلالت ظاهر  
 برین دارد فروسی شعر منوچهر یک هفته با در بود و دو چشمش پر آب و در رخ زرد  
 بود روی ابی چهره و بی رخسار نیز فروسی شعر پر از خون دل و پر زگریه دور  
 همین تا زمانه سر آمد بروی رزم زن جنگ کننده فروسی در شاهنامه گوید شعر  
 بیاید در مان قارن رزم زن + رزان روی ترکان آن انجمن + و شاید که رزم زن  
 معنی زننده و تباها کننده رزم باشد رخ معنی رنگ چون آب و رخ فروسی در  
 نامه پسران فریدون به فریدون و طلب منوچهر شعر بو نیم تا آب و رخش و نیم +  
 چو تاز و شود باج و گنجش و نیم راست آمدن سازگار آمدن نظیری شعر  
 می باش و از مزاج حریفان نشان طلب با طبع نه که راست نیامی گران طلب  
 راه منزل بردن کسی را رهبر کرون کسی را بسوی منزل نظامی گوید شعر  
 می گوید راه منزل بردن همه دل بر سر او شکم دل برد راه و ره یعنی نغمه نیز آمده نظامی

گوید شعر سرسیندگان ره پهلوی + ز نغمه بداده نوار لوتی - و برین قیاس راه زدن  
 یعنی نغمه زدن حافظ گوید شعر چه راه نیزند این مطرب مقام شناس + که در میان غزل قول  
 آشنا آورد و له مزدگانی به ای دل که در مطرب عشق + راه مستانه زود چاره مخموری کرد  
 راستی در محل راستی اینست مشعل طهر ناریابی گوید شعر عقل خوش خوش چو نیر یافت ازین  
 گفت + راستی خوشخبری دادیم سحری - انوری گوید شعر بر چه در زیر چرخ زمانه است +  
 راستی پر توی از ان هنرست روح القدس اسبکین دال و شکر یکسان هر دو مستعمل  
 است اول خلقانی گوید در تعریف شعر کرده روح القدس پیش کعبه پر بار احباب + تا بر سوتیب  
 سنگ اهل طغیان آمده - دوم حافظ شعر فیض روح القدس از باره دو فرماید + دیگران هم  
 بکنند آنچه میگرد در شسته که بودن معنی سرشته گم بودن نظیری شعری شکر  
 بسته برارم که چرخ را + دوران نماند برشته امید من گمست رفت و آمد زمان آمد  
 نظیری گوید شعر جز رفت و آمد نفسی نیست بودا + جا و نیز نیست هر که ازین بگذرد و دم گذ  
 رنج ساختن با قدم رنج کردن نظیری شعر ساز خنده و گریه با که جای تو نیست +  
 لب بلول نظیری که وقت شیون شد روزن شدن معنی صاحب روزن شدن  
 نظیری شعر من هم از فریاد خود آزرده میگردد و لیک + گریه بدم لب افغان سیند ام روزن  
 شود رسم و رای بیای تخیالی بعد از الف بجای رسم و راه به انطای شعر همه رنگیان  
 پیش خسرو بیای + فرومانده عاجز دران رسم و رای راست خواستن طالب امر واقع  
 و نفس الامر بودن از کسی نظامی - اگر راست خواهی خنهای راست + نشاید در ارادت  
 بزم خواست + میبای چه باشد که بس هستند + اگر راست خواهی میبای گشت در صحت  
 معنی راضی نیز آمده نظیری شعر ز خوان نعمت دوران رضا قسمت شو + که طهر ز غمت خوشگوار تر بند

روان کردن سواد و همچنین روان دهستن نثر بر وانی خواندن عبارت نظیر  
 شعر جز این ادیب نگوید بلکه چون طفلان + روان کنید سواد و سیه کنید یا هنر طغرا  
 ع روان دارد و شبتم نثر نگین رخسار یعنی بهره نیز آمده عرقی گوید شعر رخسار تر از آن  
 دو عارض + در یک روز است عید و نوروز راه قدس وادی قدس نظیری شعر  
 رود مصر و چشمه موسی بر راه قدس نیست + وقت رفتن ترس از آلالیش و امن مکن  
 رشته مضی که معنی ماضی که نظامی در مخزن فرماید شعری که فریدون نکند با تو نوش +  
 رشته مضی که بر آرزویش را بگیر معنی قطاع الطریق نیز آمده خاقانی در تحفه العراقین گوید  
 شعر کابین عروس روح شناس + از ره گیران دیو بهراس روزی تنگ آنکه روز  
 او تنگ بود و مشهور باین معنی تنگ روزی است حافظ گوید **چون جنگ سر زلف**  
**تو ام در جنگ است** + هر لحظه دلم راه لب آهنگ است + **شد پسته تنگ تو دلم را روزی** +  
 یارب که دل خسته چه روزی تنگ است **راستی** معنی تساوی نیز آمده چون راستی روز و شب  
 بدر چاچی گوید شعر همیشه تا که **مزد قرب خورشید است** + چنانکه راستی روز و شب میزان است  
 راه هر معروف معنی راهها و معنی **زنده راه نیز بدر چاچی گوید شعر پیش روی جدی راههای قبله**  
 عابدی را که سوکعبه نباشد بهر بخش **اطلاق آن** غالباً بر چیزی است که چون بنیفته  
 پاشان شود چنانکه ظاهر است و گاهی در غیر اینها نیز آمده مثلاً **بختن آفتاب پس** معنی **بختن**  
 افتادن و سقوط باشد نظامی گوید شعر **گرس منجیق تو کردی خراب** + **بذره کجا رفتی آفتاب**  
**رحمت معنی باران نیز است** و این مجاز است حافظ گوید شعر **می جست از سحاب اهل**  
**رحمتی ولی** + جزو بیره اسر معاینه بیرون ندادم - این شعر در مذمت دشمن پادشاه گفته  
 است غالباً رحمت معنی باران ازین جهت گرفته که بارش رحمت الهی است و ازین باب



باران رحمت گویند راه زدن نغمه زدن حافظ گوید شعر گرازین دست زدن مطرب مجلس  
 ر عشق + شعر حافظ بیروت تمام از بهوشم رستنین منید علییه رستنی فخری جرجانی در مشنوی  
 ویس ورائین در حد گوید شعر ازین مایه نبود رستنین را + نبود رستنی جانور روی زمین را  
 روی بروی بدویا یکی مابین هر دوروی و دوم بعد از روی دوم حافظ شعر  
 سر شکر آمد و عیبم بگفت روی بروی + شکایت از که کنم خانگی است نمازم رنگ زدن  
 از عالم بزرگ زدن حافظ گوید شعر معمار وجود از روی رنگ تو از عشق + در آب محبت  
 گل آوم نه سرشته روح نامیده قوت نامیده خاقانی زین که رخت ازین پیش خون  
 خنجا قان + بهندوی گهری چون پرنده چین براق + عجب مدار که از روح نامیده زین پس  
 بجای سینه گل برود سر خنجا ق زرد دست افشار معروف و بجای آن سیم دست افشار  
 نیز آمده ظهوری گوید شعر تیغ سیم دست افشار خسرو + انار سینه شیرین و شان کرد  
 غالب که سیم و ریجا یعنی طلا باشد پس استعجاب درین شعر جامی شعر ز دست افشار زین  
 پس خموش شو + بیاین سیم دست افشار شنو - باعتبار معنی حقیقی سیم باشد که قصه است  
 و دست افشار بر با قوت نیز اطلاق کرده اند در آب بیک جو یا گوید شعر بستی گرسد  
 دستم بله های نمک سووش + شود با قوت دست افشار لعل خنده آلودش راه بجای  
 بردن بیک یای تختانی انوری شعر فکرت اوره بر بجای اگر خید + در هم ما در زانه چین

## باب الزار المعجزة

زیادت شلین قابل مسو چون درد هوش معنی ده و این در نیکی و هوش بیاید زیر یکمین  
 آنچه در تصوف باشد و اطلاق آن اکثر بزرگ و کشور باشد اما در غیر آن نیز آمده است گوید  
 شعر عقد گوید چون صدق در آیتین داریم ما + خون بهای خویش در زیر یکمین داریم ما